

بچه‌ها

افلاطون‌های جوان

ناتر کوچک هانا آرت

بچه
Hoopa

افلاطون‌های جوان

تئاتر کوچک هانا آرنت



روایتگر: ماریون مولر – کلاز

تصویرگر: کلمانس پوله

مترجمان: فرزانه باقری آتدرسی، پونه تویر سیاری

Le petit théâtre de Hannah Arendt
Copyright © Les petit plantons, 2014
Design: Yohanna Nguyen
Translation Copyright © 2020 by Houpa Books

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (les
petits platons) خریداری کرده است.

سرشناسه: مولر-کولارد، ماریون، ۱۹۷۸-م.
Muller-Colard, Marion, 1978-
عنوان و نام پدیدآور: تئاتر کوچک هانا آرنست/روایتگر ماریون مولر-کلار؛ تصویرگر
کلان پول؛ مترجمان فرزانه باقری آندرسی، پونه تویر سیاری.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۷۲ص.
فروست: افلاطون‌های جوان؛ ۲.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۱۳-۱ دوره؛ ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۱۱-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Petit théâtre de Hannah Arendt.
موضوع: داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰م.
موضوع: French fiction -- 20th century
شناسه افزوده: پول، کلمنس، ۱۹۸۵-م، تصویرگر
شناسه افزوده: Pollet, Clémence, 1985-
شناسه افزوده: باقری آندرسی، فرزانه، ۱۳۵۲-، مترجم
شناسه افزوده: تویر سیاری، پونه، ۱۳۶۷-، مترجم
رده بندی کنگره: PQ۲۷۱۸
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۶۲۳۹۹۱۱

افلاطون‌های جوان

تئاتر کوچک هانا آرنست

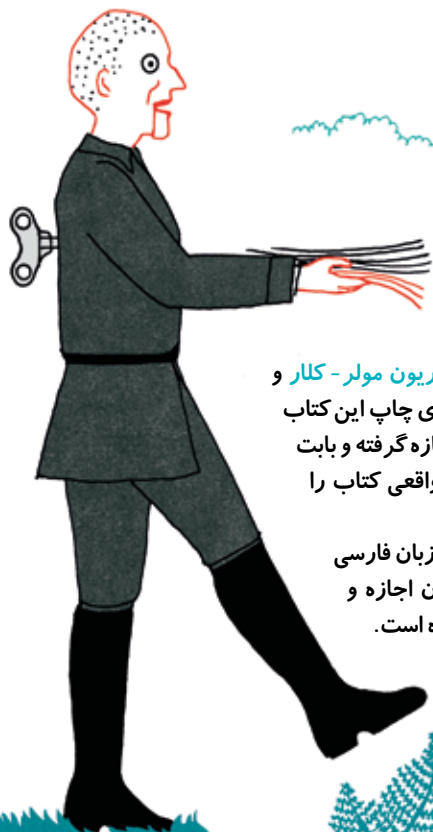
روایتگر: ماریون مولر - کلار
تصویرگر: کلمانس پول
مترجمان: فرزانه باقری آندرسی، پونه تویر سیاری
ویراستار: معصومه خطیبی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: نسیم نوریان
چاپ اول: ۱۳۹۹
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۳۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۱۱-۷
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۱۳-۱

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،
پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در
قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ماریون مولر - کلار و
ناشر خارجی آن، les petits platons، برای چاپ این کتاب
به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت
انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را
پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و
رضایت ماریون مولر - کلار این کار را کرده است.



برای مانولین و فلیکس، زیرا بچه‌هایی که مزاحم انجام
کاری می‌شوند همان‌هایی هستند که حس و ارزش را در
آن کار تجربه می‌کنند.

ماريون مولر - کلار

«هانا = Hannah» یک واژه‌ی واروخوانه^۱ است. می‌توان آن را برعکس یا مستقیم خواند. از هر جهتی که آن را در نظر بگیرید، همچنان «هانا» می‌خوانید.

هانا آرنت خیلی خوب این موضوع را می‌دانست؛ اما تا روز چهارم دسامبر ۱۹۷۵ که هوا هم بسیار سرد بود، آن قدر به آن دقت نکرده بود.

آن روز صبح، هانا آرنت می‌رود تا به جان کتابش با عنوان حیات ذهن بیفتد. درحالی‌که روی روشویی خم شده، آبی به صورتش می‌زند تا حال و هوایش عوض شود.

پیرزن با لبخندی شیطن‌آمیز در آینه به خودش می‌توپد و می‌گوید: «آخر کی قرار است نوشتن این کتاب را تمام کنم؟ شاید این اولین کتاب فلسفی‌ام باشد؛ اما...»

هانا آرنت ناباورانه دستش را به طرف آینه دراز می‌کند و به دختر کوچکی که روبه‌رویش ظاهر شده است آهسته می‌گوید:

«تو کی هستی؟ انگار می‌شناسمت...»

در آن طرف آینه، دخترک که گیس‌های بافته‌ی بلند و سیاهی دارد، با انگشت

روی شیشه می‌نویسد:

H-A-N-N-A-H





بعد از نوشتن آخرین حرف، تصویر دخترک محو می‌شود. هانا آرت آه عمیقی می‌کشد، شیر را باز می‌کند و دوباره آبی به صورتش می‌زند. چه توهم عجیبی... حتماً رؤیاهایش او را از تختخواب تا حمام تعقیب کرده‌اند. اما همین که می‌خواهد دوباره شروع به نوشتن کند، چشمش به شبی با گیس‌های بافته‌ی بلند و سیاه می‌افتد که پشت میزش نشسته است.

هانا آرت دست به سینه می‌ایستد و فریاد می‌زند:

- اینجا چه کار می‌کنی؟ آخر چه از جانم می‌خواهی؟

امروز هانا شصت و نه سال دارد. بچه‌ای ندارد و در ضمن اصلاً هم خوشش نمی‌آید کسی موقع کار مزاحمش شود.

- دخترخانم جوان، من کتابی دارم که باید بنویسم.

دخترک که روباهی پیر با موهای رنگ‌ورورفته را محکم در آغوش گرفته است با التماس می‌گوید:

- کتاب؟ داستانش را برایم تعریف کن.

هانا برای اینکه گفت‌وگو را کوتاه کند، جواب می‌دهد:

- کتاب داستان که نیست، کتابی است درباره‌ی... درباره‌ی معنی کلمات.

- شاید هم داستان روباهی است که از گرگ بدجنس می‌ترسد...
و بالاخره روباه کوچکش را کف اتاق رها می‌کند و آه عمیقی می‌کشد:
- می‌بینی که نمی‌توانم حدس بزنم. لطفاً برایم یک داستان تعریف کن...
هانای بزرگ پیش خودش می‌گوید: «دخترک لجباز» و با بی‌اعتنائی نگاهش می‌کند.

دخترک بلند می‌شود. نگاهی به حروف سیاه‌رنگی می‌اندازد که ماشین‌تحریر با ضرباهنگ منظم تایپ می‌کند.
- اگر تو با ماشین تحریرت این کلمات را تایپ می‌کنی، خب یعنی اینکه تو کلمات را اختراع می‌کنی...
باید باور کنیم که این حرف کاسه‌ی صبر هانا آرنت را لبریز کرد.



- پس تو همان کسی هستی که کلمات را اختراع می‌کنی؟
هانا آرنت با ناراحتی دور میزش می‌چرخد و با خودش واگویه می‌کند:
«اختراع کلمات.»
- هرچه دلشان می‌خواهند بگویند: من همه‌چیز هستم به‌جز مخترع کلمات!
من متفکر زمینی هستم نه متفکر زیرزمینی!
دخترک از پشت میز بلند می‌شود و کف اتاق می‌نشیند.
پیرزن با خودش می‌گوید: «اگر محلس نگذارم شاید دوباره غیث بزند.»
ولی او بچه‌ای است که خیلی سخت می‌شود نادیده‌اش گرفت. چیزی نمی‌گذرد که دخترک شروع می‌کند با خودش حرف‌زدن:
- شاید داستان روباهی است که از لانه‌اش بیرون می‌رود...
حوصله‌ی هانا آرنت کم‌کم سر می‌رود. در ماشین‌تحریر، واژه‌ها ظاهراً دیگر از او اطاعت نمی‌کنند.
دخترک با صدای بلند ادامه می‌دهد:

در خیابان‌های منتهن، هانای بزرگ با عصبانیت قدم برمی‌دارد و بچه نیز پشت سرش راه می‌رود. دخترک خودش را به او سپرده تا راهنمایی‌اش کند. طوری چشمان بزرگ مشکی‌اش را باز می‌کند که انگار می‌خواهد دنیا را ببعد. بالاخره می‌پرسد:

- من را کجا می‌بری؟

- به تئاتر. برای داستان تعریف کردن باید دست‌به‌کار شد. تعریف کردن الکی یا یاهو بافتن است یا دروغ!



دو هانا از سالن بزرگی پر از صندلی‌های خالی عبور می‌کنند. هانای بزرگ روی صحنه می‌رود. در قسمت جلو، پرده‌ی سنگینی آویزان است. پایین آن را بلند می‌کند تا وارد شود.

هانای بزرگ خطاب به دخترک که او نیز از پرده‌ی قرمز می‌گذرد می‌گوید:
- یک داستان... برای داستان به مردم نیاز داری...

- و برای جمع کردن مردم هم به داستان.

- به شخصیت‌ها.

- بدون شک! اگر من در دنیا تنها باشم، داستان، زیادی قابل پیش‌بینی می‌شود. علت اینکه دنیا به شکل فعلی است همین است که ما تعدادمان زیاد است.

دخترک درحالی که روباه مخملی‌اش را به هوا پرتاب می‌کند می‌پرسد:
- خب پس تو هم هنوز آخر داستان را نمی‌دانی؟
روباه با حالتی لرزان روی پنجه‌هایش به زمین می‌افتد و وحشت‌زده زیر دامن صاحب جوانش پنهان می‌شود. درحالی که حیوان نگاه‌های هراسانی به اطرافش می‌اندازد، دخترک ذوق‌زده می‌گوید:
- روباه عزیزم، اینجا را نگاه کن! انگاری واقعی است.
ناگهان به نظر می‌آید پرده‌ها تکان می‌خورند. دو هانا نگاهشان را به سمت پرده‌های بلند سیاه و لرزان می‌چرخانند. در تاریکی، شخصیت‌های جدید، خود را برای ورود به صحنه آماده می‌کنند.





هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی

دکتر هوپا، بخش علمی و فلسفی هوپا

